

# آدم اول

آلبر کامو

ترجمه

منوچهر بدیعی



انتشارات نیلوفر

www.anooshad.com

با پایمردی بیوه کامو

تقدیم به تو که هرگز نمی توانی

این کتاب را بخوانی.<sup>+</sup>

بر فراز دلجانی که در جاده ریگزار حرکت می کرد، ابرهای درشت و پرپشت، تنگ غروب به سوی مشرق روان بودند. سه روز پیش این ابرها بر فراز اقیانوس اطلس جمع شده و منتظر مانده بودند تا باد مغرب برسد، سپس راه افتاده بودند، نخست آهسته آهسته و رفته رفته تندتر، از فراز آب های شبتاب پاییزی گذشته و راست به سوی خشکی رفته بودند، بر قله های کوه های مراکش نخنخ شده بودند،<sup>++</sup> بر بالای بلندی های الجزایر باز هم دسته دسته شده بودند و اکنون در نزدیکی های مرز تونس تلاش می کردند که به دریای تیرنه برسند تا در آنجا محو شوند. پس از نور دیدن هزاران کیلومتر بر فراز این جزیره مانند پهناور که شمالش را دریای سیال حفاظت می کرد و جنوبش را امواج جامد شن ها و پس از گذشتن از فراز این اقلیم بی نام، با شتابی اندکی بیش از شتابی که امپراتوری ها و قوم ها در هزاران هزار سال به خرج داده اند، شوقشان فرو کشیده بود و پاره ای از آن ها از همان وقت آب شده و به صورت قطره های درشت و کمیاب

---

+ جغرافیای طبیعی بی نام اضافه شود. خشکی و دریا.

++ سولفرینو

بارانی درآمده بودند که شروع کرده بود به ضرب گرفتن روی سرپناه پارچه‌ای بالای سر چهار مسافر.

دلجان روی جاده قرچ‌قرچ می‌کرد؛ جاده درست طرح‌ریزی شده بود اما هنوز کوبیده نشده بود. گاه به گاه زیر طوقه آهنی یا زیر سُم اسبی جرقه‌ای می‌زد یا سنگ آتشنه‌ای به چهارچوب دلجان می‌خورد یا، برعکس، با صدای خفه‌ای در خاک نرم گودال فرو می‌رفت. با این همه دو اسب زبان بسته مرتباً پیش می‌رفتند، گاه به گاه سکندری می‌خوردند و سینه‌هایشان را جلو داده بودند تا بتوانند دلجان سنگین پر از اثاث منزل را بکشند و جاده را با دو جور قدم متفاوت پشت سر می‌نهادند. یکی از آن‌ها گاهی هوای بینی‌اش را با سر و صدا بیرون می‌داد و همین کار قدم‌هایش را نامیزان می‌کرد. آن وقت عربی که دلجان را می‌راند پهنای افسار کارکرده\* را بر پشت آن اسب می‌زد و حیوان با مهارت ضرب‌آهنگ قدم خود را از سر می‌گرفت.

مردی که روی نیمکت جلویی پهلوی سورچی نشسته بود، فرانسوی سی ساله‌ای بود که با قیافه گرفته به دو کفلی که زیر پای او می‌جنبید نگاه می‌کرد. مردی بود خوش‌قد و بالا، چاق و چله، با صورت دراز و پیشانی بلند و چهارگوش و آرواره قوی و چشمان شفاف؛ به رغم فصلی که مدتی از آن می‌گذشت یک کت کتانی سه دگمه به تن داشت که به مد روز یخه آن بسته بود و روی موهای کوتاه شده‌اش کاسکت<sup>+</sup> نرمی نهاده بود.<sup>++</sup> موقعی که باران شروع به باریدن روی سرپناه بالای سرشان کرد، مرد رو به توی دلجان کرد و فریاد زد «خوبی؟» روی نیمکت دوم که بین نیمکت اول

\* که از بس کارکرده بود ترک خورده بود.

+ یا یک جور کلاه ملون؟ ++ با کفش‌های زمخت.